هو العلیم

بردباری در برابر تندی، راه رهایی از خودبینی

نسبت پذیرش سهم خود در اختلاف با بندگی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۱۹

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمدلله ربّ العالمين
و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّد
و علی ءالِهِ الطَّیّبینَ الطّاهِرینَ
وَ اللَعنَةُ عَلَی أعدائِهِم أجمَعین

لزوم حلم و بردباری برای رشد و ترقی انسان

در جلسات گذشته سخن راجع به کیفیت تغذیه تا آن حدودی که باید عرض بشود، مطالبی خدمت رفقا گفته شد و احساس بر این بود که دیگر اضافهٔ بر این، شاید مُمِلّ باشد والاّ هنوز مطالبی در این زمینه هست و رفقا هم کم و بیش نسبت به مسائل اطلاع دارند، لذا دیگر بنا را گذاشتیم بر اینکه به فقرهٔ بعد بپردازیم که حضرت می‌فرمایند: «وَ أمّا اللَواتِی فِی الحِلمِ: فَمَن قالَ لکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً»؛[1]

آنچه دربارهٔ حلم و بردباری و تمکّن نفس از تحمل ناملایمات (که برای انسان در طول زندگی پیش می‌آید، در ارتباط با مسائل مختلف و فراز و نشیبی که در زندگی برای انسان حاصل می‌شود) [لازم است،] آن سه چیز است که امام علیه‌السلام بیان می‌فرمایند؛ یکی اینکه اگر شخصی به شما گفت: «اگر یک حرف به من بزنی، یک درشتی با من بکنی، من ده‌تا جوابت را می‌دهم!» [تو به او بگو اگر ده‌تا هم به من بگویی، یکی هم نمی‌شنوی!»

حالا مردم این‌طوری هستند دیگر، می‌گویند: «خلاصه حواست باشد که داری با چه کسی حرف می‌زنی، حواست باشد چه داری می‌گویی، حواست باشد کجا داری درشتی می‌کنی، اگر یکی بگویی ده‌تا می‌خوری، اگر یکی بگویی ده‌تا جواب می‌شنوی، خلاصه ده برابرش را پس می‌دهیم، قضیه این است.»

اما حضرت چیز دیگری به ما یاد می‌دهند، حضرت می‌فرمایند: تو برعکس کن، نه‌اینکه برعکس، حتی یک‌خرده از برعکس بالاتر! «اگر تو ده‌تا بگویی، من یکی به تو می‌گویم»، خب این می‌شود برعکس، ولی حضرت می‌فرمایند: نه، یک پله برو بالاتر، تو آن یکی را هم نگو؛ «**بگو تو اگر ده‌تا به من بگویی، یکی هم نمی‌شنوی**»! این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است، یعنی می‌توانیم بگوییم این عبارت از شاه‌کلیدهای سلوک و تربیت نفس تلقی می‌شود! البته آن دو عبارتی هم که بعد از این هست، آن هم در زیر مجموعهٔ همین عبارت اُولیٰ است، منتها خب امام علیه‌السلام با یک بیان دیگر و یک نوع دیگر، کیفیت ارتباط انسان را بیان می‌کند.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: تو چند سالی که در این دنیا هستی، آیا می‌خواهی از این چند سالت بهره‌مند بشوی یا نه؟ اگر می‌خواهی بهره‌مند بشوی بسم الله، این است، اگر نه، می‌خواهی همانی که در بیست سالگی و بیست وپنج سالگی بودی، در هشتاد سالگی هم همان باشی، نه، این‌طوری بگو: اگر یکی بگویی، ده‌تا به تو می‌گویم! اگر انسان صد سال هم این‌طور عمل کند، همان‌طور می‌ماند، اگر انسان دویست سال هم به این کیفیّت عمل کند، همان‌طور می‌ماند، در همان کثرتی که در آن کثرت غوطه‌ور بوده، در همان کثرت باقی می‌ماند، هر کسی بنا بر مسلک و محنه و صنف و فضا و موقعیت خودش، اما مطلب راجع به همه یکی است، فرد عادی باشد، فرد کاسب باشد، مهندس باشد، پزشک

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷.

باشد، طلبه باشد، مجتهد باشد، فیلسوف باشد، دارای مراتب باشد، دارای کمالات باشد، همه یک مرام دارند، یک مسئله دارند و آن جنبهٔ ارتباطی است که نفس با این موضوع دارد.

لزوم پرهیز از فریفته‌شدن به مسائل ظاهری و ظواهر افراد

مسئله‌ای که در خیلی از موارد و مبانی مغفول عنها است و از آن غفلت می‌شود، ما در هر چیزی که می‌خواهیم راجع به ارزش داشتن و قیمت داشتن آن صحبت کنیم، به مسائل ظاهری آن می‌پردازیم: «ببین فلان شخص چقدر بخشندگی می‌کند! چقدر دست و دلبازی می‌کند!» خب آیا هیچ سؤال کردیم که چه عاملی و چه داعی پشت این قضیه و این دست و دلبازی‌اش است؟ به‌خاطر چه دارد پول می‌دهد؟ به‌خاطر چه دارد به فقرا پول می‌دهد؟ به‌خاطر چه دارد به امور خیریه کمک می‌کند؟!

«فلان شخص سوادش خیلی زیاد است! علمش خیلی زیاد است، ببین الآن دارد این درس را می‌دهد! الآن دارد آن درس را می‌دهد!» اما آیا هیچ سؤال کردیم که پشت این مسئله چه غرض و هدفی نهفته است؟ ما فقط داریم به ظاهر نگاه می‌کنیم و اینکه این آدم باسوادی است. البته واقعاً هم باسواد است، نه‌اینکه حالا شکی داشته باشیم، اما اینکه در پشت این مسئله چه چیزی نهفته است و چه غرضی هست، ما اطلاع نداریم، ما فقط همین ظاهر را می‌بینیم.

«فلان شخص را نگاه کنید که چقدر زاهد است! غذایی را که دارد می‌خورد نگاه کن، نگاه کن شب فقط نان و ماست می‌خورد یا اینکه فرض بکنید که صبح مثلاً صبحانه‌اش این است، ظهر این است، در حالی‌که خب بقیه غذاهای مختلف و متفاوتی می‌خورند»، اما اینکه چه هدف و غرض و نیتی همراه با این شخص هست، از آن اطلاع نداریم.

و همین‌طور «فلان شخص چقدر متواضع است! نگاه کن این وقتی که با یک شخص صحبت می‌کند، چقدر گوش می‌دهد!»

بنده در جایی بودم یکی از افراد می‌گفت:

> من راجع به فلان قضیه پیش شخصی رفتم و وقتی که با او صحبت کردم او خیلی متواضعانه و خیلی... پاسخ من را داد ولی من قانع نشدم و جواب او را دادم و او وقتی که خواست حرکت کند و برود، گفت: «من پاسخی برای شما ندارم که بدهم»، این چقدر شخص متواضعی بوده که به این کیفیت جواب من را داده است!

خب حالا این تواضعی که این شخص تصور کرده، آیا واقعاً تواضع است یا اینکه الآن چون دیده این شخصی است در قبالش و خب اگر با این کیفیّت بخواهد برخورد کند، این شاید یک موقعیت و جایگاه بهتری داشته باشد؟ انسان اگر تواضع دارد، باید این تواضع را در همه جا إعمال کند نه فقط در یک‌جا، اگر یک شخص تواضع دارد، چطور در مسائل خیلی مهم‌تر و در مطالب خیلی بالاتر و در مطالب خیلی دقیق‌تر که در آنجا جای دارد که انسان از خود فروتنی و تواضع نشان بدهد و در قبال آراء و نظرات دیگران برای خود جایگاهی فرض نکند و در مقام استعلاء برنیاید و سخن نگوید، چرا آنجاها تواضع ندارد؟ هان؟! اگر قرار بر این باشد، انسان باید در همه جا تواضع داشته باشد دیگر. خب این مطلبی است دیگر.

نیت انسان، تنها ملاک ارزش اعمال و رفتار او

لذا همیشه بزرگان در این قضیه یادآور می‌شدند که انسان باید به آن نیّت و به آن باطن و به آن قصد و غرض و کیفیت ارتباط بین شخص و بین عالم واقعیات، نظر داشته باشد، و آن مطلب است که حقیقت دارد و می‌توان روی آن مطلب حساب کرد، اما ما می‌بینیم که از نظر ظاهر، مطالب فرق می‌کند، مختلف است، امروز به یک نحو، دیروز به نحو دیگر و فردا به کیفیت دیگر، مسائل ظاهر می‌شود و برای انسان شگفتی می‌آفریند که «عجب! ما چنین تصور می‌کردیم، این شخص چنین می‌نمود، این شخص چنین نشان می‌داد، این شخص چنین تظاهر می‌کرد، پس چرا این‌طور شده است؟!» آیا می‌دانید چرا این‌طور شده؟ قضیه فرق نکرده، چون تو به آن باطن نرسیده بودی و این ظاهر را

می‌دیدی، فکر فردای آن روز را نکردی و در فضای ارتباط بین خود و بین او گرفتار شدی، غافل از اینکه همیشه زمانه به یک کیفیت نخواهد بود و همیشه اوضاعِ این دنیا برطبق مراد ما قرار نخواهد گرفت. اما اگر انسان به آن واقع و به آن حقیقتِ شخص و غرضِ و نیت او واقف باشد، دیگر این مسائلِ ظاهر برای او جلوه‌ای ندارد و این حنا برای او رنگی نخواهد داشت. او دارد به آن حقیقت نگاه می‌کند، واقع را دارد می‌بیند حالا به این کیفیت و این کیفیت، دیگر این مسائل، مسائلی است که جنبهٔ ظاهر دارد.

رسیدن به مقام عبودیت، تنها هدف انسان در این دنیا

امام علیه‌السلام در این فقره، عجیب می‌خواهند به این نکتهٔ اساسی اشاره کنند و یادآوری کنند که به‌طورکلی ما در ارتباط با قضایا و حوادثی که برای ما پیش می‌آید، باید چه موقعیتی اتخاذ کنیم، در هر جایی، در هر وضعی، هر کسی به‌حسب خودش، به‌حسب حساب خودش، به‌حسب موقعیت خودش.

ما اگر از اولِ این حدیث شریف عنوان بصری، نگاه کنیم، می‌بینیم که امام علیه‌السلام دارند حقیقت عبودیت را به ما یادآوری می‌کنند که انسان باید در این دنیا در مقام عبودیت باشد، اگر می‌خواهد جلو برود باید عبد باشد، اگر می‌خواهد به آقایی برسد باید در عبودیت خودش شوخی نداشته باشد، مسامحه نکند، با خودش شوخی نکند، با خدای خودش شوخی نکند؛

لزوم عدم توجه به خود در ارتباط با دیگران

افتادگی آموز اگر طالب فیضی *** هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است[1]

این جایگاهی را که انسان در این دنیا دارد، انسان می‌خواهد همیشه این جایگاه را نگه دارد و حفظ کند؛ در مهمانی که می‌رود همه به او توجه کنند، همه به او نگاه کنند، «آقا آمد، مجلس عوض شد!» از اولِ مجلس نمی‌رود، می‌گذارد همه که آمدند بعد وارد می‌شود، این هم خودش کلاسی است دیگر! خب اول افرادی می‌روند که یک وقت زیادی دارند، فرصت دارند، یک‌خرده سرحال هستند، یک‌خرده وقت بیشتری می‌توانند بگذارند، اینها اول می‌آیند، بعد افراد دیگر دیرتر می‌آیند، نه اینها وقتشان خیلی مهم است! اشتغالشان زیاد است! فرصت سر خاراندن ندارند! اینها وقت ندارند که مثلاً حالا بخواهند که از اول بیایند سر سفره بنشینند، از اول بیایند در مجلس بنشینند. اگر مجلس روضه است فقط ده دقیقهٔ آخری که منبری می‌خواهد صحبت بکند می‌آیند، چون دیگر وقت نیست! مجال نیست، این‌قدر گرفتاری زیاد است، این‌قدر مراجعات زیاد است که اصلاً نوبت به مداح و ذاکر و... نمی‌رسد و فقط ده دقیقهٔ آخر می‌آیند که یک سلام و علیکی و خودی نشان بدهیم و بعد دوباره برگردیم و ماشین هم حتماً باید روبروی در بایستد و درش را هم باز کنند که آقا که می‌آید زود سوار شود و برود! وقت ندارند دیگر! وقت برای این چیزها ندارند! توجه می‌فرمایید؟!

این افراد چه جایگاهی را برای خودشان در نظر می‌گیرند؟ یا اینکه وقتی که می‌خواهند بلند شوند، دیگر مجلس تمام باشد، مجلس دیگر بعد ادامه پیدا نکند، چون با رفتن ایشان، دیگر جایی باقی نمی‌ماند، محلّی از اعراب نمی‌ماند که یکی بخواهد فرض بکنید که بماند و مجلس ادامه پیدا بکند، مجلس دیگر باید با رفتن ایشان تمام باشد!

ما در این دنیا به این کیفیت هستیم، وقتی که وارد یک مجلس می‌شویم: «عجب! فلانی آمد!» اما اگر در این مجلس رفتیم و احساس کردیم که خب ما را هم مثل بقیه تحویل گرفتند، یک چیزیمان می‌شود، قضیه چیست که یک چیزیمان می‌شود که ما را هم مثل بقیه حساب کردند؟! نمی‌گویند: فلانی آمد، فلانی آمد، مزین فرمودید، افتخار دادید و...!

یا اینکه فرض کنید که وقتی که وارد یک بحث علمی با افراد می‌شویم، کسی نباید انتقاد کند،

---

[1] منسوب به پوریای ولی.

کسی نباید ایراد بگیرد، اگر کسی ایراد بگیرد اصلاً قبل از اینکه ایراد او را بشنویم در مقام جواب برآمدیم! هنوز نشنیده می‌خواهیم جواب بدهیم! کجای قضیه گیر دارد؟ دیدید بعضی‌ها حالا اگر کسی بخواهد ایراد بکند، می‌گویند که «آقا چه داری می‌گویی؟ اصلاً این چه حرفی است که داری می‌زنی؟ مگر می‌شود کسی به حرف من هم ایراد بگیرد؟!»

چرا نمی‌شود؟! خب ایراد بگیرند. مگر ما حرفی که می‌زنیم، از لوح محفوظ است؟ ما همه بشریم، بنی آدم هستیم، تفاوتی با هم نداریم. همه اشتباه می‌کنند ما هم اشتباه می‌کنیم، منتها وقتی که اشتباه می‌کنیم باید تصحیح کنیم و خطای خود را جبران کنیم و بگوییم که فلان مطلب اشتباه بوده، فلان قضیه اشتباه بوده است.

چرا ما روی اشتباهی که کردیم می‌ایستیم و حاضر نیستیم که آن اشتباه را جبران کنیم؟! این عاملش چیست؟ این همین عبارت امام صادق علیه‌السلام است و همه‌اش به این برمی‌گردد، همهٔ این مطالب به این برمی‌گردد، علت اساسی برای همهٔ این مطالب، برای همهٔ این زمینه‌ها، برای همهٔ این موارد، این است که ما غیر از ارتباط با حق و غیر از ارتباط با پروردگار و غیر از ارتباط با ربّ و عالم حقائق و عالم واقعیات، غیر از آن، یک حساب درونی هم برای خود باز کردیم، آن قضیه کاری به خدا ندارد، کاری به پزشکی ندارد، کاری به مهندسی ندارد، کاری به علوم اسلامی ندارد، کاری به فنون ندارد، یک حسابی برای خود باز کردیم، هر شخصی، چه معمم باشد، چه کلاهی باشد، چه کاسب باشد، چه...، آن حساب را همه دارند، ما از آن حساب غفلت کردیم! به یک نفر سر سپردیم، ولی خبر نداریم که این شخص در بانک دلش حساب باز کرده! فقط داریم به ظاهرش نگاه می‌کنیم، به خنده‌اش نگاه می‌کنیم: «بنده قابل نیستم، خواهش می‌کنم، بنده این همه لایق تعریف و تمجیدِ سرکارِ مناقب شعار نیستم، ما کجا و این حرف‌ها کجا!» نه آقاجان! آن حسابی را که باز کردی، باید ببینی چقدر در آن سرمایه گذاشتی؟! حالا بعضی‌ها حساب باز می‌کنند و ده هزار تومان می‌گذارند، بیشتر پول نمی‌گذارند، حالا باز هم بابا اینها خیلی راحت هستند، آن کسی که حساب را باز کرده و میلیارد میلیارد همین‌طوری گذاشته در دلش، با او چه باید کرد؟! چطوری می‌شود این حساب را تخلیه کرد؟ چطوری می‌شود این حسابی را که الآن در اینجا (در دلش) نهفته است و اصلاً کسی از آن اطلاع ندارد، تخلیه کرد؟! ظاهر! بَه‌بَه ماشاءالله، همه‌اش تبسم، همه‌اش سر به زیر، همه‌اش در حال تفکر، در حال مطایبه و مزاح، اما تا یک قضیه‌ای پیش بیاید، تا یک مسئله‌ای پیش بیاید، می‌بینی یک نفر حریف، همطراز، قرین و زمیل که آمد وارد مجلس شد، یک‌دفعه کل سیستم‌اش به هم ریخت! اصلاً اوضاع به هم می‌ریزد! حالا چه‌کارکند؟!

قضیه چیست؟! تا حالا زمینه نبوده است، این خنده‌ای را که شما از این می‌بینید، این تبسمی را که می‌بینید، این ارتباطی را که می‌بینید، این به‌خاطر این است که زمینه برای تغییر و تحول و نشان دادن نفس وجود ندارد، تا می‌بیند که حریفش آمد یک‌دفعه اوضاع به هم می‌ریزد! سیستم به هم می‌ریزد! طرز صحبت تغییر پیدا می‌کند و کاملاً مشخص است که شخص کنترل خودش را ازدست داده و آن ارتکازی را که بر کارهایش داشته، آن ارتکاز دچار اختلال شده است.

همهٔ اینها برای همان حساب است، آن حساب بانکی که در این دل است، نه حساب بانکی که در بانک است، اینها که چیزی نیست، آنکه اینجا و در قلب است مهم است، این حسابی که اینجا در قلبش باز کرده است! آقاجان این حساب را هم همه دارند، حالا که همه این حساب را دارند، دیگر ما نمی‌توانیم براساس آن ملاکی که با آن ملاک به افراد بی‌حساب روی می‌آوردیم و آنجا سر تسلیم می‌سائیدیم و دست ارادت به‌سوی این افرادِ بی‌حساب باز می‌کردیم، آن حساب را بخواهیم برای دیگران هم انجام بدهیم. این نکته‌ای است که همه از آن غفلت کردند. چرا؟ چون موضوع مسئله تغییر پیدا می‌کند، موضوع مسئله عوض می‌شود، مسئله این است که از پیغمبری اطاعت کن که اینجا (در دلش) دفترچه‌حساب باز نکرده، اگر پیغمبر اینجا (در دلش) حساب باز کند که دیگر پیغمبر نیست، او هم می‌شود مثل بنده و

امثال بنده، او که دیگر پیغمبر نیست. اگر امام صادق علیه‌السلام بخواهد در اینجا (در دلش) حساب باز کند، او که دیگر امام صادق نیست، او هم می‌شود مثل ما، حالا یک‌خرده علم بالاتر و پایین‌تر، این که تفاوت نمی‌کند، مهم این است که در این درون (در دل) این حساب باز شده یا نشده، این مهم است. اگر شخصی که به اسم ولیّ‌خدا، انسان به‌سمت او می‌رود و مطالب او را به دیده می‌گذارد و از او تبعیت می‌کند، اگر او هم مانند شما دارای حساب باشد، دارای کتاب باشد و دارای مسائل درونی باشد که خب او دیگر ولیّ‌خدا نیست، یک آدم عادی است حالا یک‌خرده علمش بیشتر است، او یک آدم عادی است ولی مقداری خصوصیات دیگری دارد.

من در یک مجلسی بودم، شخصی در آنجا بود که دارای کرامت بود و مسائلی داشت...، بعد فوت کرد، حالا دیگر اسم نمی‌بریم، خدا رحمتش کند، گرچه می‌گویند: «در اواخر عمر، قدری حالاتش تغییر پیدا کرده بود.» این را هم بنده شنیدم، شخصی می‌گفت:

> آن شخص رو کرد به همه و گفت: «به همت مولا وقتی که چشمم را می‌بندم، تمام دنیا برای من انکشاف پیدا می‌کند!» من هم گفتم: به همت مولا من بدون اینکه چشمم را ببندم، تمام عالم، نه دنیا، بلکه دنیا و آخرت برای من انکشاف دارد! این قضیه خیلی عجیب آمد! گفت: «یعنی آیا شما این هستی؟!» گفتم: اگر مولا همت کند همین هستم، گفت: «حالا آیا همت کرده؟!» گفتم: نه‌خیر نکرده. اگر بکند همین است، ولی خب نکرده.

خب آیا این پُز دادن دارد که تو بیایی افتخار بکنی که «به همت مولا...»؟! آیا به‌حساب مولا می‌خواهی بگذاری یا به‌حساب خودت می‌خواهی بگذاری؟! می‌خواستم این را به آنها بگویم. انسان نیاز ندارد به اینکه «به همت مولا...!» این حرف‌ها یعنی چه؟! من الآن چشمم را ببندم و بفهمم که پشت این دیوار چه خبر است، خب چه شد؟! من را چه سَنَن! خب حالا فهمیدم که پشت این دیوار ماشینی رفت و دو نفر هم داخلش هستند، حیوانی رد شد، خب حالا چه به من اضافه شد؟! چه شد؟! چه چیزی به من اضافه شد؟! چه مرتبه و کمالی به من اضافه شد؟! این که همت مولا ندارد. عزیز من! این سرگرمی و نخود و لوبیا و نخودچی و پفک و پشمک است که با این چیزها سر شما و امثال شما گرم شده و از آن حقیقت باز ماندید و از آن معرفت باز ماندید. حالا ممکن است که گاه‌گاهی هم برای انسان یک‌هم‌چنین اتفاقاتی بیفتد، نه‌اینکه حالا این چیز مهمی است. اما انسان باید کجا دل ببندد؟

یکی از رفقا تعریف می‌کرد و می‌گفت:

> یک روز رفتم خدمت آقا و رو کردم به آقا، ایشان فرمودند: «حالت چطور است؟» گفتم: آقا مدتی است که دیگر همهٔ مسائل برایم روشن است که فردا چه اتفاقی می‌افتد، هفتهٔ دیگر... (خب اینها گاهی هم مسائل مولمه و ناراحت کننده است) یک‌دفعه ایشان فرمودند: «نه آقا اینها چیزهای خوبی نیست»، تا فرمودند خوب نیست، رفت که رفت، دیگر راحت شدیم.

این می‌میرد، آن زنده می‌شود، او تصادف می‌کند، او عروسی می‌کند، او چه می‌کند! خب چه شد؟

«به همت مولا چشمم را که ببندم همهٔ دنیا... !» می‌خواهم چشمت را نبندی، خب حالا روشن نشود، معلوم نشود.

ببینید! این همان حساب باز کردن است، ما آمدیم برای خودمان یک حساب باز کردیم و می‌گذاریم به‌حساب مولا! اگر قرار باشد که به‌حساب مولا باشد پس چرا دیگر داری به دیگران پُز می‌دهی؟! چون قرار است که مولایت بدهد دیگر، آیا این را از ناحیهٔ خودت می‌دانی یا از ناحیهٔ مولا می‌دانی؟ اگر از ناحیهٔ خودت می‌دانی پس چرا دیگر پای مولا را وسط می‌کشی؟! خلاصه اینجا می‌خواهی بله! هم‌چنین یک‌خرده تواضعِ [تصنعی] از خودت بروز بدهی! اگر حساب، حساب مولا است که آن دیگر گفتن ندارد؛

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[1]

هنر نکردی، حالا مولا به تو عنایت کرده، فردا به یکی دیگر عنایت می‌کند، پس‌فردا به یکی دیگر عنایت می‌کند. این همانی است که این درون قلب قایم شده است و به این‌صورت خودش را نشان می‌دهد، می‌خواهد به یک صورت نشان بدهد که من منم، حالا پای مولا را وسط می‌کشد که بله ما هم متواضع هستیم و به‌حساب خودمان نمی‌گذاریم. فی الواقع می‌خواهد خودش را نشان بدهد.

استناد همهٔ امور به خداوند متعال، وجه تمایز ائمه و اولیای الهی با دیگران

آن سلمان بود که همه کار می‌کرد و همه را هم دربست به‌حساب مولا می‌گذاشت، او سلمان بود، آنها اولیاء خدا هستند، آنها عرفا هستند که هر کاری که بگویی از عهدهٔشان برمی‌آید و اصلاً به اندازهٔ سر سوزنی هم از خودشان نمی‌بینند، واقعاً نمی‌بینند.

این فقرات دعای ابی‌حمزه که خب ما در این شب‌های ماه مبارک رمضان مشغول به آنها بودیم و با این فقرات حال می‌کردیم، واقعاً شب‌هایی را گذراندیم با این مطالبی که خب امام سجاد علیه‌السلام اینها را برای اینکه ما چشممان را باز کنیم، برای اینکه گوشمان را شنوا کنیم، برای اینکه مغزمان را به‌کار بیندازیم، این مطالب را فرمودند. خب اینها (اولیای الهی) چه می‌گویند؟ تمام حرف آنها این است که «بابا جان! این مطالبی را که از ما می‌بینید، از ما نبینید، همهٔ اینها برگشتش به یک مبدأ است، ما فقط آیینه هستیم، تجلی در این آیینه شده، ظهور و بروز خارجی‌اش به این کیفیت است، چرا تو در آیینه می‌بینی؟! چرا تو به آن مبدأ نگاه نمی‌کنی؟! چرا به آن خورشید نگاه نمی‌کنی؟!»

امام صادق علیه‌السلام در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند: «آن حسابی را که تو در دلت باز کردی، آن حساب می‌آید می‌گوید اگر یکی بگویی دهتا می‌شنوی، این حساب را کنار بگذار. اگر یکی بگویی دهتا می‌شنوی، چه کسی دارد این حرف را می‌زند؟ آن کسی که حساب باز کرده دارد این را می‌گوید، ولی کسی که در دل حساب باز نکرده، خب اگر شخص یکی بگوید، دلیل ندارد که او اصلاً جواب بدهد، برای چه جواب بدهد؟ وقتی که کسی حساب باز نکرده، برای چه جواب بدهد؟!

شما در این منزل نشستید، دو نفر می‌آیند و کناری می‌نشینند، هیچ ربطی هم به شما ندارند، یکی برای اینجا است و یکی هم برای آنجا است، اینجا نشستند، یک دعوایی با همدیگر می‌کنند، حرف می‌زنند، صحبت می‌کنند، این می‌گوید: «حقِّ من است»، او می‌گوید: «حقِّ من است»، شما چه احساسی نسبت به آنها دارید؟ عین دیوار فقط نگاه می‌کنید که ببینید چه می‌شود، ربطی به شما ندارد، آیا ناراحت می‌شوید؟ نه، آیا خوشتان می‌آید؟ نه، اگر یکی محکوم بشود آیا شما ناراحت می‌شوید؟ نه، اگر آن یکی حاکم بشود و غلبه بکند، آیا خوشتان می‌آید؟ نه، ارتباطی به شما ندارد. چرا هیچ احساسی ندارید؟ چون ربطی به شما ندارد، چون نسبت به قضیه بیگانه هستید، نسبت به مسئله، برّانی[2] هستید. اما اگر یکی از این دوتا، پسر شما بود، حال شما یک‌دفعه عوض می‌شود، این می‌شود حساب، اینجا یک حساب باز شد. فرض کن یکی از اینها برادر شما بود، یا اینکه اصلاً یکی از اینها خودتان بودید، آن یکی آمده می‌گوید که: «آقا این قضیه این است»، طوری صحبت بشود، قسمی صحبت شود، که مسئله به‌سمت من بچربد! این حاج آقا که دارد می‌آید می‌خواهد بین من و این قضاوت کند، خوب است حرف را طوری بگویم، تعبیر را طوری بیان بکنم، کلام را طوری بگویم تا این حاج آقا میل پیدا کند، یا اینکه بالأخره قاضی، حاکم، هر کسی، این به‌سمت من میل پیدا کند.

---

[1] ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

[2] ***فرهنگ لغت معین***: «برّانی یعنی عامی، بی‌سواد.»

استناد عیب به خود، راه رشد و ترقی انسان

آیا هیچ‌وقت دیدید دو نفر که با همدیگر اختلاف دارند بروند پیش یک نفر طوری صحبت کنند که این شخص حق را به آن یکی بدهد؟! آیا شما تا حالا در عمرتان به یک‌هم‌چنین قضیه و کیسی برخورد کردید که دو نفر که نسبت به هم مشکل دارند، سوء تفاهمی شده، ولی وقتی که می‌روند پیش او، آنکه در دلش هست، آن را بگوید، نه آنکه می‌خواهد واقعیت را طور دیگر کند و درست کند، تصنّع، تصنّع نه، همانی را که هست بیان کند، آیا اتفاق افتاده یا نه؟

ما آن زمانی که با اخوی بزرگتر در حجره بودیم، خب بالأخره گاه‌گاهی از این مسائل پیش می‌آمد که ایشان می‌گفت: «تو باید ظرف‌ها را بشویی، الآن نوبت تو است.» می‌گفتم: نه‌خیر من قبلاً شستم حالا نوبت تو است! خلاصه، گاهی اوقات هم ظرف‌ها می‌ماند و روی همدیگر انباشته می‌شد و علی‌کلّ‌حال بعد هم شسته می‌شد!

مرحوم آقا[1] ماهی یک دفعه به قم می‌آمدند ـ آن زمان سنمان هجده و نوزده سال بود، مقتضای همچنین سنینی این مطالب هست دیگر! ـ و خلاصه ما شروع می‌کردیم به شکایت و گلایه از اخوی و اخوی هم شروع می‌کرد به شکایت و گلایه از ما، خلاصه این برنامهٔ ما بود. یک روز که ایشان آمدند، طبق معمول شروع شد، سر سفره بودیم، ایشان فرمودند: «بچه‌ها امروز می‌خواهم چیزی به شما بگویم، خوب گوش کنید»، گفتیم: بفرمایید! فرمودند: «اگر این دفعه آمدم و شما گفتید که در این قضیه تقصیر من است، شما هم گفتید در این قضیه تقصیر من است، آن موقع کارتان درست است، والاّ تکلیف [شما معلوم است که به کجا می‌رسد!] خب حالا بالأخره آن موقع تعبدی پذیرفتیم.

ولی وقتی که انسان فکر می‌کند می‌بیند عبارت امام صادق علیه‌السلام همین است دیگر، قضیه همین است، چرا انسان عیب را به دیگری نسبت بدهد؟! چرا؟! البته خب یک وقت واقعاً ایراد و اشکالی در قضیه هست، خب بله انسان قبول می‌کند و بایستی که درصدد رفع و جبرانش بربیاید، ولی یک وقت ایرادی که الآن در او پیدا شده، قدری از آن هم به‌حساب این نوشته شده، یعنی کاری که این کرده باعث شده که الآن آن شخص یک‌هم‌چنین مشکلی، یک‌هم‌چنین ایرادی پیدا کرده، و واقعاً هم ایراد دارد، یعنی کارش ایراد دارد، ولی مقداری از آن هم به‌خاطر این بوده، حالا طرز صحبت باعث شده، طرز رفتار باعث شده، طرز کردار باعث شده، خب این مقداری را که مربوط به خودش است چرا به حساب نمی‌آورد؟ خب این یک مسئله است. اگر رفتار تو غیر از این بود، آیا این شخص به یک‌هم‌چنین اشتباهی دچار می‌شد؟ خب این هم مؤثر بوده، رفتار تو هم مؤثر بوده، حالا بگو چهل درصد، بالأخره تو در این قضیه چهل درصد سهیم هستی، سی درصد، بیست درصد، ده درصد، این طور نیست که هیچ عیب و ایرادی متوجه شخص شخیص شما نباشد و تمام ایرادها متوجه شخص مقابل باشد، این نمی‌شود این‌طور باشد، کم اتفاق می‌افتد، نه‌اینکه حالا بگوییم نیست، خیلی کم اتفاق می‌افتد.

لزوم عمل برطبق مبانی اسلام برای رسیدن به مقصود

پس همهٔ مطالب به خاطر این است که من در ارتباط با خارج، در ارتباط با حادثه‌ها، در ارتباط با مسائلی که در دور خودم می‌گذرد، اول یک جایگاهی برای خودم ترسیم می‌کنم، موضع‌ام را سفت می‌کنم، قشنگ، خوب بتن‌ریزی می‌کنم، آنجا که خوب مستقر شدم، حالا می‌روم سراغ اینکه مطالب چگونه است و به چه کیفیت است؟! این فایده‌ای ندارد، این نتیجه ندارد.

الآن این قضیه یادم آمد، یک وقت مرحوم آقا در جریانی خب فعالیت‌هایی می‌کردند، کارهایی می‌کردند، در همان زمان‌های خیلی قدیم، در زمان سابق، و طبعاً تصمیماتی می‌گرفتند، خب بالأخره مسائل، مسائل سهل و بسیطی نبود، مسائل، مسائل مهمی بود. حالا من خیلی توضیح نمی‌دهم که مصداق

[1] علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه..

مشخص بشود، منظور رساندن مطلب و بیان مطلب و رسیدن به ملاک است، نه بیان مسائل شخصیه و جزئیه و...، این که خب خیلی مد نظر نیست.

ایشان می‌فرمودند:

من پیش شخصی رفتم و گفتم: خوب است که شما در این قضیه یک‌هم‌چنین کاری را انجام بدهید، از آن شخصی که برایش این مسئله اتفاق افتاده، دیدنی بکنید، بالأخره دچار محنتی شده، دچار مصدومیتی شده، دچار صدمه‌ای شده است.

هرچه ما صحبت کردیم دیدیم که نه ایشان می‌گوید: «خب بالأخره اتفاق می‌افتد دیگر، حالا نیازی نیست که حتماً ما نسبت به این مطلب کاری انجام بدهیم، مسائل مختلفی برای همه اتفاق می‌افتد، چرا ما بیاییم و این کار را انجام بدهیم؟!»

من گفتم: آخر این شخص که الآن برایش این مسئله اتفاق افتاده، در راستای همین هدف، این حرکت را انجام داده، در اینجا یک تعهد و التزامی برای ما پیدا می‌شود که نسبت به این عمل او بی‌تفاوت نباشیم، حداقل یک قدردانی از او داشته باشیم، تشکری داشته باشیم، عیادتی از او بکنیم، همین عیادتی که می‌کنیم خودش [موجب خوشحالی و دلگرمی او می‌شود.] ولی بالأخره آن شخص نپذیرفت.

چرا؟! چرا نباید پذیرفته بشود؟! چرا؟! خب لابد رفقا به مطلب رسیدند! آیا حالا ایرادی پیش می‌آید؟!ایشان می‌فرمودند:

من خودم به دیدن آن شخص رفتم، دیدم حالا که این شخص همراهی نمی‌کند خب چرا من از آن شخص عیادت نکنم؟ من چرا نروم؟ به عیادت او رفتم و چقدر مفید بود و چقدر مؤثر بود و چقدر باعث خوشحالی آن شخص شد که بالأخره ایشان به‌عنوان عیادت به دیدن ما آمدند!

چرا؟ چون مرحوم آقا در اینجا حساب باز نکرده، خیلی راحت می‌رود، راحت می‌رود و عیادت هم می‌کند، دلجویی هم می‌کند و باعث خوشنودی او هم می‌شود، باعث انبساط خاطر او هم می‌شود.

مگر ما در اسلام نداریم؟! مگر ما در مبانی اسلام نداریم که «انسان باید از مریض عیادت کند، انسان باید از گرفتار عیادت کند، انسان باید برای رفع سوء تفاهم برود»؟ خب این همین دستورات است دیگر، همین مطالب است که مرتب این حساب را کم می‌کند، هر رفتن یک مقدار از حساب بیرون ریخت، رفتن دوم یک مقدار دیگر، یک مقدار دیگر تا دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، آنجا دیگر درست می‌شود. ولی آن آقا نرفت! خلاصه او نتوانست از خودش صورت حساب را پاک کند. چرا؟ چون مبالغ خیلی زیادی در اینجا اندوخته کرده، انسان چطوری می‌تواند از این همه مبالغ و از این همه درهم و دینار حائلی که در اینجا ذخیره کرده است، دست بردارد؟! توجه کردید؟! لذا می‌بینید ایشان (مرحوم آقا) با همین کیفیت جلو می‌آید جلو می‌آید جلو می‌آید و می‌شود علامه طهرانی، ایشان این حساب‌ها را کرده، بقیه هم خب حساب خودشان و کتاب خودشان و مسیر خودشان را طی می‌کنند!

خود ندیدن، راه رسیدن به مقام عبودیت

امام علیه‌السلام این را می‌فرمایند: «وقتی که تو داری با یک شخص صحبت می‌کنی، آن شخص دارد به تو مطلبی را به این کیفیت می‌گوید که حواست باشد که چه کسی هستی و بدان که من چه کسی هستم، من آدمی هستم که اگر یکی به من بگویی، من ده‌تا به تو جواب می‌دهم»، یعنی من حساب باز کردم، من در قبال خدا برای خودم شخصیتی قائل شدم، من در اینجا برای خودم استقلالی قائل شدم، این استقلال من است که در اینجا نباید خرد بشود، نباید ازبین برود، باید همیشه بماند و همیشه تجلّی کند، خب تو در اینجا بیا به او یک پاتک بزن، بیا بگو: باباجان آن استقلال برای خودت، ما اصلاً هیچ نداریم.

آمدند به شیخ ابوالحسن خرقانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند: «فلان شخص که دارای مرید و فلان است، در فلان شهر گفته که پیام من را به شیخ برسانید که "اگر تو قطره‌ای، ما دریاییم و اگر گندمی (ارزنی) ما خرواریم"!» شیخ فرمود: «به او بگویید ما آن قطره هم نیستیم، همان قطره را هم به همان دریایی که تو هستی اضافه کن، ما آن قطره را هم اضافه کردیم و ما قطره هم نیستیم، آن یک گندم را هم که به‌حساب ما گذاشتی، ما آن یک گندم هم نیستیم، آن گندم را هم

روی همان خرمن خودت اضافه کن که خرمنت سنگین‌تر بشود، بالأخره خرمنی است که یک گندم کم است دیگر، خُب این را هم برای خودت بگیر، خرمنت به اضافهٔ یک گندم بشود و سنگین‌تر بشود.»[1]

خب راست هم می‌گفت، چون عارف است، می‌شناسد، به مقام عبودیت رسیده، حقیقت عبودیت را فهمیده، این عبارت امام صادق علیه‌السلام را ادراک می‌کند که وقتی که تو برای خودت حساب باز نکردی، دیگر پس تو به اندازهٔ آن یک قطره هم در اینجا جایی نداری. تو آمدی در آنجا برای خودت دریا فرض کردی، من که نیامدم این کار را بکنم! اینجا اصلاً به‌طورکل همه چیز تغییر پیدا می‌کند، زیر و رو می‌شود.

لزوم عرضه کردن فرهنگ تشیع به تمام دنیا

چندی پیش بود، نمی‌دانم پارسال بود یا...! من طهران بودم، می‌خواستم سوار تاکسی بشوم و به جایی بروم، یکی آمد جلو گفتم که: فلان جا می‌روم، گفت: «آقا من ـ حالا دقیق یادم نیست چه قیمتی گفت ـ ده تومان یا دوازده تومان کمتر نمی‌گیرم!» به او گفتم: آیا پانزده تومان قبول می‌کنی؟ گفت: «چه؟» گفتم: آیا پانزده تومان قبول می‌کنی؟ گفت: «بَه! حاج آقا بیا نوکرتم، مخلصتم!» گفتم: بابا بگذار بیایم بنشینم، این‌طور حمله‌ای که تو می‌کنی، آدم می‌ترسد! «ده تومان کمتر نمی‌شود!» خیلی‌خوب بابا حالا ما به تو پانزده تومان می‌دهیم، آیا اشکال دارد؟! دیگر بنده‌خدا حالا یک‌خرده رفیق شد و...! آنجا می‌خواست با ما خیلی گرم بگیرد دیگر، دید نه دیگر صلاح نیست خیلی زیادی دیگر...! خیلی خوشش آمد! جوان خیلی خوبی بود منتها خب... !

امام علیه‌السلام می‌فرماید: «به او بگو: اگر ده‌تا به من گفتی، من یکی هم به تو نمی‌گویم»! یک‌دفعه چه می‌شود؟ این شخص می‌ماند و می‌گوید قضیه چیست که این دارد می‌گوید: «اگر ده‌تا هم به من بگویی یک جواب هم نمی‌شنوی»؟! این چه داستانی است؟! این چه فرهنگی است؟! این چه مبنایی است؟! توجه می‌کنید؟!

اگر ما بیاییم و این فرهنگ را به‌عنوان فرهنگ تشیع به دنیا عرضه کنیم، چه خواهد شد؟! توجه می‌کنید که چه می‌خواهم عرض بکنم؟! این فرهنگ را، فرهنگ امام صادق را. چه خواهد شد و چه تغییراتی در اذهان به‌وجود خواهد آمد؟! و چه تغییراتی در تفکرات نسبت به ما، نسبت به مکتب، نسبت به اسلام، به‌وجود خواهد آمد؟ و چه دگرگونی‌هایی برخلاف آنچه در توهمات و تخیلات و اذهان و... افراد در گردش است که موجب مشاکل و صعوبات و زحمات و لطمات شده، به‌وجود خواهد آمد؟ تمام اینها تغییر پیدا خواهد کرد، با یک تغییر، با یک تعبیر، با یک نگرش، نگرشی که از بزرگان و از این افراد به ما رسیده است! توجه کردید؟! مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، خیلی مهم است.

اتفاقاً چند روز پیش بود، نشسته بودم و داشتم راجع به بعضی از مطالب فکر می‌کردم، گفتم: خب قیام حضرت مهدی صلوات الله علیه برای إعلاء کلمهٔ توحید در همهٔ دنیا است! ظهور حضرت برای این مسئله است، خُب ما هم که می‌خواهیم در همان راستا حرکت کنیم، ما هم که می‌خواهیم در راستای إعلاء کلمهٔ توحید در همهٔ بِقاع زمین و در همهٔ اَقطاع و در همهٔ شهرها و در همهٔ فرهنگ‌ها و در همهٔ افراد مختلف حرکت کنیم، پس فرق مسئله در کجا است؟

یک وقت ما می‌گوییم: «ما این پرچم لا اله الا الله را در تمام دنیا برمی‌افرازیم و همهٔ گردنکشان را به زمین می‌زنیم و همهٔ افرادی را که بخواهند بایستند، نابود می‌کنیم و همهٔ آنهایی را که بخواهند در

---

[1] ***تذکرة الأولیاء***، ص ۷۰۴:

«یک روز بر سر منبر [ابوالقاسم قشیری] گفت که فرق میان من و ابوسعید [ابوالخیر] آن است که ابوسعید خدای را دوست می‌دارد و خدای تعالی ابوالقاسم را دوست می‌دارد. پس ابوسعید ذرّه بوَد و ما کوهی! این سخن با شیخ گفتند، شیخ گفت: ما هیچ نیستیم. آن کوه و آن ذرّه همه او است.»

قبال ما که همان إعلاء کلمهٔ توحید است، قد برافراشته کنند، ما همهٔ آنها را به خاک مذلّت خواهیم کشاند!» یک دفعه این‌طور می‌گوییم. یک دفعه هم می‌آییم این‌طور صحبت می‌کنیم: «ما آن مبانی توحید و انسانیت و نوع‌دوستی و وحدت و فطرت را به همهٔ عالم عرضه می‌کنیم و همه را به‌سمت و سوی این مبانی دعوت می‌کنیم و فرا می‌خوانیم.» این چقدر تفاوت است؟! هر دو مطلب، یکی است، این می‌گوید: «ما این مطالب را می‌گیریم و می‌زنیم و گردنکشان را فلان می‌کنیم که پرچم لا اله الا الله را در همهٔ...» این می‌گوید: «ما همه را به این سمت، به این مطالب، به این سو فرا می‌خوانیم و همه را در تحت لواء توحید و در تحت این مسئله دعوت می‌کنیم و آنها را به این سمت و به این سو می‌خوانیم!»

آن مخاطب که این مطلب را از ما می‌شنود، چه احساسی برای او پیدا می‌شود؟ احساس اولی که می‌کند می‌گوید: خب این هم مثل بقیه، مثل افراد دیگر که: «ما می‌آییم و بالأخره تا جایی که زورمان برسد انجام می‌دهیم و جایی که زورمان نرسد می‌ایستیم.» ولی در مخاطب دوم، آیا احساس همدلی، احساس انس، احساس وحدت، احساس اشتراک در مسیر، احساس طرح مبانی فطری و انسانی برای افراد پیدا نمی‌شود؟

دعوت به توحید و مبانی فطری، ندای حضرت بقیةالله ارواحنافداه برای تمامی مردم عالم

ندای حضرت مهدی علیه‌السلام و ارواحنافداه این دومی است نه آن اولی، این ندای امام زمان علیه‌السلام است: «ای مردم همه به‌سمت توحید بیایید، ای مردم همه به‌سمت وحدت بیایید، ای مردم همه به‌سمت فطرت بیایید، ای مردم همه به‌سمت انسانیت بیایید، ای مردم همه به‌سمت کمالات و مدارج و علّو و عالم نور بیایید.

اینجا است که اختلاف بین مکتب انبیاء و بین سایر مکاتب گرچه رنگ و بوی مسیر الهی را داشته باشند، روشن می‌شود، خیلی تفاوت دارد، این به‌جهت رعایت همان مسائل باطن و قضایایی است که همهٔ اینها در حول و حوش و محوریت آن مسائل دور می‌زند. این نکته، نکتهٔ اساسی است!

امام علیه‌السلام می‌فرماید: «وقتی که به افراد می‌رسی، بیا این فرهنگ را عرضه کن، این مطلب را عرضه بکن، وقتی که داری با شخصی صحبت می‌کنی، خودت را نبین، مکتب را ببین، خودت را در اینجا لحاظ نکن»، چون اگر خودت را لحاظ کردی پس دیگر داری از خودت دفاع می‌کنی، «آی کم نیاورم!» «آی کم نیاورم» یعنی خودم، حالا که «کم نیاورم» جلو می‌آید، دیگر به هر وسیله‌ای متشبث می‌شود، دیگر پای دروغ هم جلو می‌آید، پای تهمت هم جلو می‌آید، چون می‌خواهد «کم نیاورم دیگر»، قرار بر این است که «کم نیاورم»، اگر کم بیاورم آبروریزی است! صاف دروغ هم می‌گوید، صاف تهمت هم می‌زند، صاف خلاف می‌گوید، صاف انکار می‌کند، انکار می‌کند مثل روز روشن، که کم نیاورد! اسم خودش را هم می‌گذارد مدافع مکتب! چون حساب، حساب کم نیاوردن است، نه حساب، حساب دفاع از مکتب است، یعنی در اینجا دیگر دفاع از مکتب مطرح نیست، من کم نیاورم! وقتی که این‌طور شد دیگر فرقی بین این و آن نیست و دیگر تفاوتی نمی‌کند.

إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب راجع به این مسئله، برای مجلس آینده.

امیدواریم که خداوند چشم‌های ما را باز کند؛ و آن حقیقت عبودیت را به ما بفهماند؛ و کارها و رفتار و گفتار ما را در مسیر عبودیت تحقق ببخشد نه در مسیر تثبیت نفس و تثبیت انانیت و تثبیت فرعونیت در قالب مسائل معرفتی و مسائل اعتقادی و... که تمام آنها جز وزر و وبال و جز اضافه شدن بار گناهان و ابتعاد از پروردگار، چیزی را به‌بار نخواهد آورد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد